

عقل و روح و بولک فدا می سنگ جتکن بر عمل مشغول در که سن بوجه
مواقت ایوب سنگ طاغوت اوله سن اما سن عیسی سنه یافت ایوب
نواب دن محروم اولدک خطاب نه نهد در حافظه ذل سنگت خوضه و در
یار ای حافظه ای که یار سنگ سنگ دله نزل اندی خانه از غیره داشته
میکن چه خانه نغزین خیمه انش سن معنی سنگک یاده مراد باری حق در مراد
خانه اولدک و ماسوی دن باکی اولدک کر کعبت جانان اندن نزل اولدک
یعنی چه ده بوسی دخی جائه یعنی نه اسیر سن **وله الله** وصال او
ز عمر جاودان به انک وصال عمر و جاودان دن بکدر خدایه نزل اولدک
آن به ای خداوند با که آتی و مر که زمر اولدک وصال دن صلح و ایق اولدک
صیر یافت خدایه راجع در بشیرت زودنگش تکفیر تبی مشیر الله اولدک
و کسب دیدیم که راز دوست از دشمن نهان به زمر اولدک رازی دشمن دن
نهان بکدر مراد همدن کلن تضایع رضا اظهاری در دوست دن مراد خدادار دلا
زایم که ای کوی لونا نشن ای کوی دایم انک قلعه سنگ که ای اولدک حکم کن
که دولت ها و دان به اول سب الله که دولت ابدی بکدر مراد خدادار حکم کن
و عقوت ای زاهد مرقم ای زاهد یعنی صفت دعوت بیورمه که این صفت از آن
بوستان به زمر اولدک و فن اول بوستان دن بکدر مراد حال خاتمان دن نزل اولدک
صفت دن مستول اسیر کن اشعار در **سبب** ز خندان ترا آه زهر یافت
و کم خشمه الله به بران مگر خردن بدین در بوقیه ده نعل لک اناج اولدک
بجای اولدک از جنگ جهان به انک بنامی بچون که جهان مکنه بکدر در دن مراد در
خدایه راجع بوندن قضا سنه در انک فصل اولن ماسه ای کوز و اندن صلح
و ایق اولدک صیر غایت خدایه راجع در کل کانی پایال سنه و ما گشت

ده امر خاد
منه کی او ما
مصدر انجودر

بر کل که او خمر سرد خرن پایال اولدی بود خاکش زخون ارغوان به
از کل فانی از خندان خاندن بکدر مراد عشق ای اله با مال اولدک صیرت
دینا نیک پادشاه عالی قدر دن قدری عالی اولدک و بکدر ز سر و دن مراد
باری خدا اولدک در سن در بولکل کل اولدک کانی ماسه سنگ عتیقه ای اله
تمام حله ملام در کسر اولدک قریه در خدایه از طیب ای بیز سنه الله اکبر
بنم طیب دن سوال اولدک که آخر کی سواد این ما توان به که آخر صفت حق
اولدک و طیب دن مراد مرشد که یاران صریحه الله که اندن صیر کوز که
بنم نسیم حقت ماسوی دن حقن خلاص بولور جوانان شتاب از سن بر کن
ای جوان بمراد بیزدن باش چوریه معنی قبول اله که زای بیز از خفت
جوان به زمر ای که رای جوان تخت دن یک در جوان خنک صفتی اولدک بیزدن
تخت جوان دیو دخی تخت معناسنه در نه که جوانیت در مراد و چه دخی
جائزه بمراد بیزدن جوانیک تختزن ایور بوجه اولدک در جوان بخت صفتی
اولدک از شش بخت قلم کس نوید بخت بر کجی الله کسنگ صیر کوز
عشق در زمر و از بیز کوز در جهان به بنم صریحه اولدک انجودن کل
سخن انور و دان دوست تو بیز دوستک دکانده سوز کوز بر مراد صریحه
نام لطافت اولدک و لیکن گفته که حافظ از آن به اما حافظ کل سوزی
اندر یک در بخت کلمه سنگ فاعلی دوست در که مخلص بیت در اولدک دوست
آنی صفت در **حرف ابیاء** ای دل بکوی عشق کز آوری نمی کنی ای دل
عشق کلمه سنه بر کوز ای بیز سن ابیاء به جمع زاری و کاردی کلمه ای
جمع مظهر سن یعنی اسباب یک صیر و مرایش ای بیز سن بوجه دخی جائزه در حقیقه
خاطر اسباب سن مظهر سن و برایش ای بیز سن وجه نامی اولدک اسباب جسم

سنگ عتیقه ای اله

سوز کوز بر مراد